

آشفتگی پارادایمی حافظ در برخورد با امر سیاسی

دکتر شمسی پارسا^۱

چکیده

هر انسانی در رابطه با موقعیت اجتماعی سبکی خاص از سیاست‌ورزی را در دو ساحت نظر و عمل درپیش می‌گیرد. حافظ نیز به عنوان متفکر، عارف و شاعر عهد خود، صاحب اندیشه و فعل سیاسی است و هدف این نوشتار بررسی موضع‌گیری حافظ نسبت به امر سیاسی، با این پیش‌فرض است که وی در زمانه‌ای می‌زید که هیچ‌گونه پیش‌فرض و الگوی پارادایمی تثبیت شده‌ای وجود ندارد که به کنش‌ورزی سیاسی وی جهت دهد. در این مقاله نخست مبانی نظری تحقیق بر اساس نظریه پارادایم کوهن تبیین و سپس با به-کارگیری روشی تاریخی، داده‌های مربوط به زندگی حافظ و محیط سیاسی-اجتماعی عصر وی و همچنین شواهد شعری از دیوان که شامل نظریات وی است، جمع‌آوری و طبقه-بندی شده، آنگاه با روش توصیفی-تحلیلی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج نشان می‌دهد برداشت حافظ از امر سیاسی و تعامل وی با نهاد حکومت در دوره‌های مختلف زندگی وی متفاوت بوده است. حافظ گاه خود را به نهاد حکومت نزدیک ساخته است؛ این نزدیکی گاه برای نصیحت و خیرخواهی حاکمان بوده و گاه ستایش و مدح آنان برای به دست آوردن صله و گاهی به سبب احتراز شغل دیوانی بوده است. گاهی نیز حافظ از نهاد قدرت فاصله گرفته و لب به اعتراض و انتقاد از عملکرد آنان پرداخته است. به هر حال این دوری و نزدیکی از سویی به تمایلات درونی او و از سوی دیگر به منش و طرز سلوک حاکمان زمانه وی بستگی دارد؛ بنابراین تعامل حافظ با صاحبان قدرت توجیهی بازاندیشانه دارد؛ زیرا مخالفت‌هایش باعث شادی همگان می‌شود و مدایح وی نیز به نحوی محبوبیت موقت و یا جنبه‌ای از جهات مثبت رجال حکومتی را نشان می‌دهد. به طور کلی موضع‌گیری‌های متفاوت حافظ در برابر سیاست، نشان‌گر ناهم‌خوانی‌های پیش-

جستارهای نوین ادبی - مجله علمی - پژوهشی، شماره ۲۰۱، تابستان ۱۳۹۷

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد سمنان، دانشگاه آزاد اسلامی، سمنان، ایران sha_parsa@yahoo.com

فرض‌های ذهنی وی نسبت به امر سیاسی و همچنین الگوهای تثبیت‌شده در ذهنیت وی برای کنش سیاسی است که در چاقوب نظریه پارادایمی کوهن می‌تواند تبیین شود. **کلید واژه‌ها:** آشفته‌گی پارادایمی، امر سیاسی، حافظ، دیوان.

مقدمه

از آن‌جا که حافظ یکی از برجسته‌ترین شاعران و عارفان عهد خود است به عنوان یک متفکر، شاعر و عارف، صاحب اندیشه و فعل سیاسی است. مسئله این تحقیق این است که با توجه به موقعیت حافظ به عنوان یک عارف، عالم و شاعر برجسته، چه دیدگاهی نسبت به امر سیاسی و نمود عینی زمان وی که همانا نهاد سلطنت است، درپیش گرفته است؟ علت تعامل آشفته و متفاوت حافظ در برخورد با امر سیاست چیست؟ آیا او تنها به عوامل و کارگزاران حکومتی همچون محتسب و مفتی و فقیه درباری تاخته است یا این که سلاطین هم از نیش انتقاد او در امان نمانده‌اند؟ چرا در دیوان او مدح برخی از حاکمان و عوامل حکومتی دیده می‌شود؟ آیا حافظ شغل دیوانی داشته است؟ این‌ها سؤالاتی است که این نوشتار قصد پاسخ‌گویی به آن را دارد.

درباره حافظ و شعر وی و ویژگی‌های هنری، بلاغی، محتوایی و ساختار هرمنوتیک آن تحقیقات گسترده‌ای صورت گرفته است. درباره زندگی نامه حافظ مطالب بسیار در تذکره‌ها و تواریخ آمده است. در این زمینه می‌توان به کتاب دکتر محمد معین با عنوان *حافظ شیرین سخن* اشاره کرد که علاوه بر بررسی شرایط اجتماعی و سیاسی عصر حافظ، فصلی مبسوط را به معرفی معاصران حافظ از شاعران و امیران و وزیران اختصاص داده و ضمن معرفی خصوصیات هر یک از آنان، چگونگی ارتباط حافظ با آنان را بیان داشته است. اخیراً کتابی از آقای میرحسن ولوی با عنوان *طرحی از حافظ منتشر شده* که به بررسی تمام این تذکره‌ها و زندگی‌نامه‌ها پرداخته است. نویسنده کتاب حاضر در مقام ادب‌شناسی و حافظ پژوهی زندگی حافظ را از میان چهار تاریخ و بیست و سه تذکره جمع و تدوین کرده‌اند و یک زندگی‌نامه بی‌سابقه بر مبنای آن منابع نیز به قلم خود نوشته و عرضه داشته‌اند که مرجعی معتبر و ارزشمند و روشن و روشنگر برای دوستداران حافظ و ادب فارسی است.

درباره انتقادات اجتماعی حافظ و طنز وی نیز تحقیقات بسیاری انجام شده است. از جمله می‌توان به اثر ارزشمند دکتر شفیعی کدکنی با نام *این‌کیمیای هستی* اشاره کرد که در فصلی مبسوط به بررسی

طنز در شعر حافظ پرداخته است. وی پس از تعریف طنز بیان می‌کند که در شعر حافظ نمی‌توان بیان طنزآمیزی را یافت که در ترکیب اجزای متناقض آن، عنصری از عناصر مذهب دیده نشود و این بزرگ‌ترین و مهم‌ترین ویژگی شعر اوست که با هنر خویش و با طنز خویش ساختار متناقض جامعه را تصویر می‌کند؛ جامعه‌ای که ترکیب آن بر اساس ریا استوار شده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۱۳). همچنین می‌توان به کتاب *حافظ و عرفان/ ایرانی* تألیف آقای خسرو ملاح اشاره کرد که به بیان محیط سیاسی و اجتماعی حافظ و جنبه‌های هنری شعر وی پرداخته و ضمن تبیین هنرمندی‌های شعری حافظ، مضامین سیاسی و انتقادی وی را نیز خاطر نشان کرده است. وی از حافظ به عنوان شاعر ملی یاد کرده و یادآور می‌شود که حافظ در همه جا در حال طرد و نفی مذهب مختار رایج آن زمان که مذهب ریا و تظاهر بود، است. همچنین می‌توان به مقاله «پیوند ادب و سیاست: دیدگاه سیاسی حافظ: هم‌زیستی مسالمت‌آمیز» از مهدی پرهام اشاره کرد که در مجله اطلاعات سیاسی اقتصادی چاپ شده است. نویسنده محترم به مفهوم امروزی سیاست نظر داشته و بحث گفتگوی تمدن‌ها را مطرح کرده و نظرات حافظ را در این زمینه مفید دانسته است. مقاله‌ای نیز با عنوان «تساهل و تسامح در دیوان حافظ» از محمدحسین نیکدار/اصل در مجله بوستان ادب دانشگاه شیراز چاپ شده است و مسائلی از قبیل مدارا با دشمنان، نفی خودخواهی، نفی مطلق بدکاری و کرم پیشگی و... پرداخته است. اخیراً کتابی با عنوان *سیاست اندیشی حافظ از خانم فاطمه ذوالفقاریان* به چاپ رسیده است که از روش شناسی هرمنوتیک اسکینر برای خوانش اشعار بهره گرفته است و در صدد این است که گونه‌ای خاص از روایت سیاسی را در شعر حافظ جستجو کند. البته در این اثر سیاست به معنای مناسبات قدرت در سطح کلان و خرد مفروض گرفته شده است.

اما درباره تعامل حافظ با سیاست‌مداران وقت و به‌ویژه پیش‌فرض‌های حاکم بر برداشت وی از امر سیاسی و الگوی کرداری وی در این حوزه، کمتر سخنی گفته شده است. همه از انتقاد حافظ به مفتی و صوفی و محتسب سخن رانده‌اند اما این امر با طرح پرسش‌های ژرف‌تر از بنیادهای پارادایمی موجود در کردار سیاسی حافظ، همراه نبوده است. پژوهش حاضر قصد بررسی نوع تعامل حافظ با سیاست بر اساس نظریه پارادایمی کوهن را دارد و از این منظر الگوی ایرانشهری سیاست که در شعر حافظ نمود دارد، بررسی شود؛ بنابراین نگارنده هیچ منافاتی بین این نظریه و روایت سیاسی دیوان حافظ نمی‌یابد. بدین منظور، نخست نظریه آشفته‌گی پارادایمی کوهن تبیین، سپس زندگی‌نامه حافظ و

اوضاع سیاسی اجتماعی عصر وی مطالعه و شواهد شعری از دیوان وی گردآوری و در پایان با روش توصیفی-تحلیلی مورد تحلیل قرار خواهد گرفت. به منظور زمینه‌سازی برای آزمون فرضیه این مقاله که همانا بر حاکم بودن پیش فرض‌های پارادایمی یک‌دست و الگوی کرداری مشخصی برای حافظ در حوزه سیاسی پای می‌فشارد، در گام نخست نظریه پارادایمی کوهن، به‌عنوان چارچوب مفهومی به-کار گرفته برای آزمون فرضیه، تبیین و در گام دوم احوال سیاسی عهد حافظ ترسیم خواهد شد.

۱- چارچوب نظری

منظور از چارچوب نظری، دستگاهی مفهومی است که فرضیه در قالب انتزاعی و کلی آن تعیین می‌یابد و توجیه می‌شود و زمینه برای آزمون فرضیه فراهم می‌آید. فرضیه در این مقاله این است که حافظ در موقعیت‌های زمانی و مکانی مختلف رویکردهای مختلفی را نسبت به امر سیاسی درپیش گرفته است. این امر در قالب مفهوم پارادایم، تشخیص نظری و مفهومی خواهد یافت.

در نگاه کوهن پارادایم ساختار پیچیده‌ای است که چونان سستی عملکرد جامعه علمی را سامان می‌دهد و در واقع آنچه که شناخت دارای اعتبار را از غیر آن جدا می‌سازد. این ساختار پیچیده بر بافتی اجتماعی-تاریخی جای دارد و حتی کوهن برای درست نشان دادن نگاه پارادایمی خود به علم، بر تاریخ علم و دگرگونی‌های روی داده در آن تأکید می‌کند (کوهن، ۱۳۹۳: ۷۸).

کوهن پارادایم را در دو مفهوم متفاوت به کار برده است. یکی پارادایم چونان زمینه، ارزش‌ها و سازوکارهایی که میان عضوهای جامعه علمی یکسان است و دیگری پارادایم چونان یک نمونه و الگوی تکینه و تاریخی. البته باید توجه داشت که فروکاستن پارادایم تنها به معنای دوم نادرست است و آگامبن (۱۳۹۱) و چالمرز نیز بر آن هستند که کوهن هر دوی این برداشت‌ها را به کار برده است. وی به گونه‌ای دقیق‌تر می‌گوید که کوهن در یادداشتی که برای چاپ کتابش در سال ۱۹۷۰ می‌نگارد به مرزبندی میان معنای گسترده این دانش‌واژه، یعنی سرچشمه بنیادها و قاعده‌ها و معنای خاص‌تر آن یعنی الگو باور داشته است (چالمرز، ۱۳۷۸: ۱۰۹). در این مقاله نیز پارادایم هم به معنای پیش‌انگاره-های ذهنی و هم به معنای الگوهایی است که بر بستر اجتماعی-تاریخی جای گرفته است و در زمانه حافظ، به سیاست‌ورزی جهت می‌دهد. البته همان‌گونه که کوهن نیز در نگاه خود به دگرگونی

پارادایم بر آن تأکید دارد، این پیش‌انگاره‌ها و الگوهای کنش‌ورزی سیاسی همیشه (همانند زمانه حافظ) ساختاری تثبیت‌شده ندارد. کوهن وضعیتی را که پارادایم ساختاری تثبیت‌شده دارد، علم به‌هنجار^۱ می‌نامد که در آن برسرِ پیش‌فرض‌ها و الگوها، اجماعی در میان اعضای جامعه علمی وجود دارد و اعضای آن‌ها را بدیهی می‌پندارند و بدون خودآگاهی نسبت به آن‌ها، در چارچوب آن با جهان رویارو می‌شوند و دربرابر، در وضعیت پیش‌اعلمی و بحران، اجماع شکسته می‌شود و این الگوها و پیش‌فرض‌ها، به‌جای آن‌که مطلق فرض شود و به‌گونه‌ای پرسش‌ناپذیر، پایه برخورد ما با جهان خارج باشد، خود تبدیل به مسئله می‌شود و نه تنها اعضای برداشت‌های مختلفی می‌یابند، بلکه با رها کردن موضوع شناخت، در رابطه با قالب و چگونگی شناخت بحث می‌کنند (کوهن، ۱۳۹۳: ۱۲۴). در این چارچوب کوهنی، سیاست‌ورزی حافظ را می‌توان در وضعیت پیش‌اعلمی جای داد. چرا که نه ساختار پارادایمی تثبیت‌شده‌ای وجود داد و نه وضعیت آشفته، برآمده از انقلابی در پیش‌فرض‌ها و الگوهای پارادایمی و شکستن اجماع اعضای یک اجتماع است تا زمینه برای چرخش پارادایمی فراهم شود. بلکه پیش‌فرض این مقاله آن است حافظ در زمانه‌ای می‌زید که هیچ‌گونه پیش‌فرض و الگوی پارادایمی تثبیت‌شده‌ای وجود ندارد که به کنش‌ورزی سیاسی وی جهت دهد.

۲- اوضاع سیاسی - اجتماعی ایران در عهد حافظ

ولادت حافظ در اول‌های قرن هشتم هجری و حدود سال (۷۲۷ ه.ق) در شیراز اتفاق افتاد (صفا، ۱۳۷۹: ۱۸۵). زندگی حافظ از دوران سلطنت ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶ ه.ق) آغاز شد و در دوره تیمور (۷۳۶-۸۰۷ ه.ق) ادامه یافت. در اوایل سده هشتم که آن را باید به حق قرن حافظ نامید، ایلخانان بر سراسر ایران از جمله بر فارس حکومت داشتند. چنان‌که خاندان اینجو در نیمه اول قرن به نیابت از ایلخانان بر فارس مستولی بودند و در نیمه دوم، خاندان آل مظفر جای آل اینجو را در فارس گرفتند تا آن که تیمور در بار دوم به شیراز تاخت و با قتل عام امرای این خانواده، ریشه ایشان را برکند و از آن به بعد فرزندان و فرزندزادگان وی این وظیفه را برعهده داشتند (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۱۱۱).

بنابراین دوره زندگی حافظ مصادف با حکومت اتابکان سلغری فارس است. حافظ همه عمر در شیراز زندگی کرد. شیراز در دوره‌ای که حافظ تربیت می‌شد اگرچه وضع سیاسی آرامی نداشت اما هنوز مرکزی بزرگ از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلامی به شمار می‌آمد ولی عوارض سوء اجتماعی و فرهنگی حمله مغول در این دوران در فارس آشکار بود (صفا، ۱۳۷۹: ۱۸۶).

از آغاز حمله مغول روز به روز از فضایل اخلاقی و آداب پسندیده اجتماعی و ملی کاسته و بر فساد اخلاق جامعه از هر جهت افزوده می‌گشت. دنباله این اختناق ناپسندیده به قرن هشتم، قرن حافظ نیز کشید و بر شدت آن افزوده گشت. ظلم امیران و عاملان حکومت به کمال بود. سلاطین و امرا که سرمشق و نمونه کامل عیار مردمند، خود به فساد منسوب بودند. بزرگان دربار نیز در تنزل اخلاق به کمال بودند. (معین، ۱۳۷۵: ۷۳-۷۹).

از سوی دیگر، دوران حافظ دوران بی‌ثباتی بود چنان که شانزده امیر در فارس فرمانروایی داشتند. حکومت این عده در فاصله ۶۸ سال عمر حافظ، نشان از بی‌ثباتی اوضاع و نابسامانی اجتماعی و سیاسی روزگار می‌دهد. به عنوان نمونه به قول صاحب شیرازنامه «شیراز در جنگی وحشتناک در مدت بیست روز که هر دو لشکر به مبارزت اقدام می‌نمودند فریاد از نهاد خلق برخاسته. جمهور ایشان دست به دعا برداشتند و مشتی عوام دست به تاراج بردند» (غنی، ۱۳۵۶: ۱۰۷).

عصر حافظ عصر نوحاستگانی نامرد تازه به دوران رسیدگان بی‌فرهنگ و رجالی است که حال را برای رسیدن به هدف‌ها و آمال زودگذر خود مغتنم می‌شمارند و به گذشتگان به دیده خواری می‌نگرند، غالب رجال شرع و سیاست برای مقامات دنیوی خود را با طبقات فاسد حاکم یا اجتماع هم‌رنگ می‌کرده و این مثل را به کار می‌بسته‌اند که «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۱۲۰).

به هر حال دوران حافظ عصر بدبینی و یاس و روزگار اراده‌های درهم شکسته و مردمی بی‌آینده است که جز فقر و تباهی و فساد نمی‌بینند و تسلیم تقدیرند و خود را بازیچه سرنوشت می‌پندارند و به همین جهت کوشش و جوششی ندارند (همان، ۱۲۳).

حافظ قطعاً تنها غزل‌سرای قرن هشتم هجری است که توانسته است این اوضاع و احوال بحرانی و پرآشوب روزگار خود را با همه غم‌ها و شادی‌ها، امیدها و نومیدی‌ها، ریاکاری‌ها و دشمنی‌ها و ابتلائات دیگر مردم دوران خویش بیان دارد و همه را در طیفی وسیع و همه‌جانبه و پرتاثیر در غزل

خود بگنجاند. تصویری که حافظ از روزگار خویش ارائه می‌دهد نمادی از جامعه‌ای غم‌زده و درهم‌آشفته و رنج‌آزموده و بی‌امید است (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۱۴-۱۵).

۳- تعیین جایگاه و اهمیت پادشاه و نهاد حکومت

از آن‌جا که انسان موجودی اجتماعی است نیازمند به اجتماع و برای ادامه‌ی حیات و معاش خود نیازمند همکاری با دیگران است و از این‌جاست که اجتماعات انسانی شکل می‌گیرد. خواست‌ها و آرمان‌ها و انگیزه‌های آدمیان در زندگی متفاوت است. یکی در پی لذت‌جویی، دیگری در پی کسب کمال و معرفت و آن دیگر در پی کسب مال و ثروت. اگر مردم به خود رها شوند، ممکن است که به حقوق دیگران تجاوز نمایند و کار به تنازع و پیکار بکشد و ثبات جامعه‌ی انسانی بر هم بخورد؛ از این‌رو یک حاکمیت اجتماعی و سیاسی ضرورت می‌یابد. به این مهم، هم فلاسفه‌ی قدیم توجه داشته‌اند و هم ادیان بزرگ.

از جمله فارابی در این باره دارای آراء برجسته‌ای است. فلسفه‌ی سیاسی فارابی بی‌آنکه فلسفه‌ی سیاسی تصرف در عالم و آدم باش، درباره‌ی سعادت انسانی، از مجرای فضیلت بحث می‌کند و نشان می‌دهد که «ایجاد فضیلت در وجود انسان آن است که افعال و سنن فاضله، پیوسته در شهرها میان امتهای رایج و شایع باشد و همگان مشترکاً آن را به کار بندند» (فارابی، ۱۳۶۴: ۱۰۷)؛ به نقل از طباطبایی، ۱۳۸۲: ۷) و البته این امکان پذیر نیست مگر به وسیله‌ی حکومتی که در پرتو آن، این افعال و سنن و عادات و ملکات و اخلاق، در شهرها و میان مردم، رواج یابد و این حکومت باید در علاقه‌مند کردن مردم به حفظ این ملکات کوشا باشد تا از میان نروند.

فارابی همچنین رابطه‌ی سیاست با دیگر نهادهای اجتماع را در نظریه‌ی اندام‌واره‌ی اجتماعی خود که از افلاطون اقتباس نموده بیان کرده است. در این نظریه، اجتماع انسانی مانند پیکری است که برای بقا نیازمند همکاری اندام‌های خود است و در این پیکر عضوی به نام قلب هست (که رئیس بدن است)، وظیفه‌ی خون‌رسانی و تغذیه‌ی تمام اندام‌ها را به عهده دارد. علاوه بر این همچنان که صلاح و فساد قلب به دیگر اجزا سرایت می‌کند صلاح و فساد حاکم هم بر تمام جامعه تأثیر می‌گذارد (فارابی، ۱۳۶۱: ۲۶؛ به نقل از طباطبایی، ۱۳۸۲: ۸) و این نکته‌ای است که عرفا هم به آن توجه داشته‌اند. اجتماع انسانی نیز نیازمند رئیسی است که هماهنگ‌کننده‌ی فعالیت تمام عناصر و نهادهای اجتماعی است.

پس دور از انتظار نیست که سیاست و حاکمیت با تمام افراد انسانی و مسائل مربوط به آنان سروکار داشته باشد و حق دخالت در تمام امور اجتماعی را از آن خود بداند. با این تفسیر، تعامل بین حاکمیت و افراد جامعه به ویژه عارفان، دانشمندان، فقیهان و شاعران نیز قابل تبیین و تفسیر است. حافظ نیز از این قاعده مستثنی نیست. اگرچه به ظاهر چنین می‌نماید که در اندیشه عرفانی نمی‌توان اندیشه سیاسی تأسیس کرد اما در طول تاریخ به نمایندگان برجسته اندیشه عرفانی ایرانی برمی‌خوریم که اندیشه سیاسی داشته‌اند از جمله شیخ اشراق سهروردی، امام محمد غزالی، شیخ نجم‌الدین رازی و... این نکته نیز نیاز به توضیح ندارد که خاستگاه اصلی اندیشه سیاسی دوره اسلامی ایران و آبخشور آن، نظریه شاهی آرمانی ناشی شده از اندیشه باستانی و اندیشه‌های زرتشتی بود و به طور عمده آنچه را که اندیشه سیاسی ایران شهری می‌نامیم بر اندیشه شاهی آرمانی استوار است. برخی از نمایندگان بزرگ اندیشه ایرانی در دوره اسلامی از جمله فردوسی، شیخ نجم‌الدین دایه، باباافضل کاشانی و... شاهی آرمانی را در کانون تاملات خود قرار داده‌اند و از این دیدگاه به نقد سلطنت واقعاً موجود پرداخته‌اند. البته جریان دومی نیز به وجود آمد که بتدریج از جریان اول توان بیشتری گرفت و آن اندیشه سیاسی واقع‌بینی و حتی سیاست واقع‌گرا بود و بیشتر از آنکه به نقد واقعیت سیاسی بپردازد در توجیه و استقرار آن کوشید که مهم‌ترین و بزرگ‌ترین نماینده این جریان، خواجه نظام‌الملک طوسی بود (طباطبایی، ۱۳۸۲: ۱۲۱).

حال در اینجا به تبیین کنش‌ورزی سیاسی حافظ در برابر نهاد قدرت می‌پردازیم:

۴- موضع‌گیری حافظ در برابر نهاد حکومت

ورق گردانی روزگار و تحولات سریع زمانه، دوره شاعری حافظ را یکی از پرحادثه‌ترین ایام تاریخ ایران کرده و پیوند شعر او با حوادث روز، تنوع شگرفی به مضامین و موضوعات شعر او بخشیده است (ریاحی، ۱۳۷۴: ۷۲)؛ بنابراین حافظ در جای جای دیوان خود به بیان نظریات خویش درباره حکومت پرداخته است. اگرچه او مستقیماً حاکم و سلطان را خطاب قرار نداده اما طعن و تعریض‌های او به عاملان و کارگزاران حکومتی از قبیل قاضی و مفتی و واعظ و فقیه و... نیازی به آوردن شاهد و مثال ندارد.

در پاره‌ای از اشعار دیوان نشانه‌هایی است حاکی از شغل دیوانی حافظ؛ اما مناعت طبع وی چنان است که وی را وابسته و دلبسته دربار نساخته است. وی گویا از دوستان و نزدیکان شاه شیخ ابواسحق است. اما در دوره امیر مبارزالدین از نقادان حکومت خونریز و سراسر ریا و تزویر وی به شمار می‌آید. از سوی دیگر حافظ دوست فرزند وی یعنی شاه شجاع است. شواهد زیادی در دیوان درباره این بخش از زندگی وی در دست است.

بنابراین تعامل حافظ در دوره‌های مختلف زندگی وی و همچنین در دوره حاکمان مختلف متفاوت بوده است. گاه حافظ را در دستگاه دیوانی می‌توان دید، گاه او را در نقش یک منتقد و مصلح اجتماعی و گاه وی را شاعری مدیحه‌گو می‌یابیم. با توجه به شواهد زندگی‌نامه‌ای و پاره‌ای اشعار دیوان می‌توان به دسته‌بندی این دوره‌ها پرداخت:

۴-۱- حافظ و نزدیکی به نهاد حکومت

۴-۱-۱- حافظ مدیحه‌گو

بنابر آنچه در متون تاریخی و شعر حافظ می‌خوانیم، معاصران قدرت‌مدار حافظ از نظر تاریخ، مردم و حافظ، در درجات مختلفی از محبوبیت قرار داشته‌اند. حافظ به سلطان باذوق و شاعرپیشه و شاعر دوست زمان خود شاه شیخ ابواسحق اینجو (مقتول در ۷۵۸ ه.ق) علاقه بسیار دارد و او را که پادشاهی ولایت بخش است موجب رونق و آبادانی فارس می‌شناسد و دریغاگوی اوست (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۲۹).

راستی خاتم فیروزه‌ی بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۴۵)

پس از این که شاه شجاع به جای محتسب (امیر مبارزالدین) نشست در آغاز امارت، شادخواری و بی‌بندوباری دوران بواسحقی را تجدید کرد. حافظ در قصیده‌ای وی را مدح گفت و اظهار خرسندی کرد و درهای مجلس بر روی شاعر باز شد و شاید با شاه جوان از همین راه باب دوستی و ارتباط گشوده شد. ظاهراً حافظ در این دوران شغل دیوانی داشته است و از پاره‌ای اشعار برمی‌آید، اما این که در کدام دوره از عمر خویش به کار دیوانی پرداخته درست و روشن نیست (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۱۱۰).

شاه شجاع که امیر و شاعر و ادیب است (۷۳۳-۷۸۶ ه.ق) به دو دلیل مورد توجه حافظ بود؛ یکی این که با سلطنت او دوران پرتعصب و خونخواری و ریاکاری امیر مبارزالدین (پدر خود شاه شجاع) که حافظ او را محتسب می خواند، به سر آمد و دوم این که شاه شجاع ذوق ادبی خاصی داشت و همچون حافظ از نه سالگی قرآن را از حفظ داشت و باذوق و ادب پرور و علم دوست بود. دیوان عربی و فارسی داشت که در زمان خود او جمع آوری شده بود (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۲۳). شاعر ابیات زیادی در مدح این شاه شاعر پیشه دارد:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزع

(حافظ، ۱۳۷۳: ۲۰۰)

داور دین شاه شجاع آنکه کرد روح قدسی حلقه امرش بگوش

(همان، ۱۹۵)

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

(همان، ۲۰۱)

البته ناگفته نماند که هرکس این چند غزل را که حافظ در مدیحه شاه شجاع سروده بخواند گمان کند که این پادشاه صاحب کمال عدل و داد و دارای فضیلت و تقوی بوده است و حال آنکه پادشاهی به قساوت و بدنهادی و ستمگری او در تاریخ ایران مذکور نشده است. او در سال ۷۵۹ ه. ق در اصفهان پدر خود امیر مبارزالدین محمد را مقید و کور نمود و سپس او را در قلعه سفید ممسنی حبس کرد. فجایع این پادشاه ظالم به این حد نماند. در سال ۷۸۵ ه. ق فرزند رشید و خوبروی خود سلطان شبلی را مقید داشت و همان معامله که با پدر پیر نمود با پسر جوان تجدید کرد. دیگر از صفات ذمیمه او که همه مورخان نوشته اند افراط در شرب مدام است که غالب اوقات مست و لایعقل بود. از آثار شوم الکحل عجب نیست که او را به این گونه جنایات ناپسند برانگیخته باشد (معین، ۱۳۷۵: ۲۰۹). و این مدح گویی ها درباره رجال و افرادی دیگر از عالمان و بزرگان هم زمان نیز معمول است؛ مانند این نمونه ها:

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود
(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۵۶)

بخواه جام صبحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عمادالدین محمود
(همان، ۱۵۲)

بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود
(همان، ۱۵۳)

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود
(همان، ۱۴۸)

خسرو داراشکوه ای آن که تاج آفتاب از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
نصره الدین شاه یحیی آن که خصم ملک را از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
(همان، ۲۹۵)

در اواخر عمر نیز حافظ هنوز امید به رایت منصور پادشاه بسته بود و پس از مدتی نومی‌دی به
جود بی‌دریغ شاه منصور امیدها بست و باز پیرانه‌سر خاطره شادخواری‌های دوره بواسحق را تجدید
کرد. یک قصیده در ستایش شاه منصور ساخت با مطلع:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
(همان، ۱۶۷)

از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین
(همان، ۲۷۵)

آیا شاه جوان به این انزواجوی پیر که سال‌ها در دستگاه پدرانش کار دیوانی داشته بود اکنون
گذشته از وظیفه دعاگفتن که داشت، شغلی دیگر هم در این پیرانه سر داد؟ بعضی‌ها این احتمال را
داده‌اند (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۱۷۲).

به طور کلی در نسخه پنج هزار بیتی حافظ کمتر شاه، وزیر، کارگزار، امیر، قاضی، فقیه و شاعر
معروفی در قرن هشتم بوده که در دیوان به او اشاره نشده باشد، اما با وجود این مرعوب و یا
مجدوب کسی نمی‌شد و با کف نفس و حفظ شخصیت از اشخاص و اوضاع سخن به میان می‌آورد:
بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله گدای خاک در دوست پادشاه منست

(حافظ، ۱۳۷۳: ۴۳)

سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج درویش و امن خاطر و کنج قلندری (همان، ۳۱۶) به هر حال درباره مدایح حافظ این نکته را نباید از نظر دورداشت که وی هرچند شاهان و وزیرانی چند را مدح گفته است ولی در مدایح وی خصایص زیر مشهود است؛ یکی این که حافظ نظر به همت بلند و قناعت پیشگی منت دونان را نکشیده، عرض و آبروی خود را محترم داشته است:

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر که یک جو منت دونان به صدمن زر نمی‌ارزد
(همان، ۱۰۸).

و دیگر این که مدحی که درباره ممدوحان خود گفته یا در حدود صفات مستحسنه بوده که ایشان دارا بودند و یا وصف‌الحال و دعایی خالی از ستایش بوده است (معین، ۱۳۷۵: ۱۶۹-۱۷۰).
نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام
(همان، ۲۱۲).

۴-۱-۲- حافظ و شغل دیوانی

گلندام دوست و همدرس حافظ و جامع دیوان وی سبک بیان و سخن موجز حافظ و روابط او را با قدرتمندان و طبقات مختلف بیان می‌دارد و تصویری مجمل ولی رسا ارائه می‌کند که می‌توان از آن مقدمه، این مطلب را در رابطه با حافظ و معاصرانش دریافت. آنچه به عنوان دعوت حافظ به هندوستان توسط محمود شاه دکنی و سفر حافظ به جزیره هرمز و انصراف او از سفر در تواریخ آمده است (صفا، ۱۳۷۹: ۱۸۶)، حتی اگر حقیقت نداشته باشد، نشان می‌دهد که نه تنها امیران داخلی ایران چون ملوک مظفری، ایلکانان بغداد، شاه شجاع، شاه منصور، شاه شیخ ابواسحق و دیگر دانایان و خردمندان ایرانی شیفته سخن و کلام حافظ بوده‌اند و تحت تأثیر او قرار داشته‌اند، بیگانگان و فرمانروایان بلاد دور نیز مجذوب شعر و هنر حافظ بوده‌اند (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۱۶).

آنچه از گفته مقدمه‌نویس و قرائن دیگر برمی‌آید حافظ شاعری بوده که جزو دانشمندان عصر خود به شمار می‌رفته و شغل دیوانی داشته است. در شعرش هم اشاراتی دارد که ساز و برگ معاش

او از زرتمغا یعنی عوارض و مالیات راهداری بوده و وظیفه یعنی حقوق می گرفته (ریاحی، ۱۳۷۴: ۱۸) و می گفته:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۶۵)

حتی وقتی هم که عزم سفر داشت خطاب به ممدوح می گفت:

مکارم تو به آفاق می برد شاعر از او وظیفه زاد و سفر دریغ مدار

(همان، ۱۷۱)

مسلماناً در دستگاه مسخره پرور و خوشامدجویی که قاضی های سال خورده باب طبع اهل دنیا حرف می زدند و نان به نرخ روز می خوردند، البته از یک شاعر جوان که طبع بذله گو و آواز خوش داشت، می توانست کاتب یا شاعر پادشاه جوانی همچون شاه شیخ که تقریباً با او هم سال بود، بشود. در پاره ای از اشعار دیوان نشانه هایی است حاکی از علاقه شاعر به شاه شیخ. به هر حال اگر هم این طالب علم جوان ندیم شاه اینجو نبوده است با دربار او پیوستگی و دوستی داشته است (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۲۶-۲۷).

همچنین آورده اند در زمان شاه منصور یکی از اهل استیفا برای خوش آمد شاه، مقررری و وظایف بزرگان شیراز من جمله حافظ را کسر کرد. چون شاه منصور به شکایت وظیفه خواران مطلع گردید مستوفی را ملامت کرده گفت هرچه پدران من درباره اهل علم مقرر داشته اند بدون کم و کسر باید پرداخته شود. گفته اند مستوفی بیست و پنج درصد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که به جای ده، هفت و نیم پرداخت گردد و چون شاه منصور دوباره هفت و نیم را ده کرد، خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد (معین، ۱۳۷۵: ۲۳۰).

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی

با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی

آنکه ده با هفت و نیم آورد پر سودی نکرد فرصت بادا که هفت و نیم را ده می کنی

(حافظ، ۱۳۷۳: ۳۰۵)

۴-۱-۳- حافظ ناصح و خیرخواه

در دوره‌ای که شاه شجاع روی کار می‌آید و دوران سراسر اختناق و ریا و ظلم امیر مبارزالدین به سر می‌آید، حافظ به وجد می‌آید و از دردهای ایام گذشته می‌سراید:

شد آنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۹۴)

اما بدعهدی ایام تمامی ندارد. حاکم جدید هم آن نیست که مردم می‌خواستند. چه توان کرد؟ آدمیزاد عاشق قدرت است و چون بدان رسید وعده‌های خود را فراموش می‌کند و دیگر ناله‌های دادخواهان را نمی‌شنود و این بار حافظ به زبان نرم عاشقی که از معشوق وفا می‌طلبد گله‌های مردم را به گوش حاکم بدعهد می‌رساند:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر کسی که کله کج نهاد و راست نشست کلاهداری و آیین سروری داند

(همان، ۱۲۳)

یا در جایی دیگر یک ساعت دادرسی پادشاه را بهتر از صد سال زهد و پارسایی می‌داند و خطاب به سلطان احمد جلایر می‌نویسد:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعت عمری که در او داد کند

(همان، ۱۳۲)

پس از مرگ نابهنگام شاه شجاع اختلاف بین فرزندان امیر، شهر را دچار هرج و مرج می‌کند. پسرش زین‌العابدین که جای وی را گرفت جوانی بی‌تجربه و خیره‌سر بود و خیلی زود ره و رسم پدر را فراموش کرد. خواجه تورانشاه را یک چند در وزارت نگه داشت، اما عمر این وزیر دیرینه به سر آمد. حافظ پس از مرگ این وزیر پیر، مرثیه‌ای در مرگ او ساخت که از علاقه قلبی وی نسبت به این حامی پیر حکایت داشت:

ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون همره کوبه آصف دوران بروم

(همان، ۲۴۶)

در جایی دیگر ارادت خود را چنین نشان می‌دهد:

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت با همه پادشهی بنده توران شاهم

(همان، ۲۴۷)

پس از این، خواجه حافظ از زین‌العابدین نومید شد و رنجش یافت. در هر حال ارتباط و علاقه شاعر با این شاهزاده جوان بهم خورد و شاید نصیحت‌گویی پیرانه حافظ برای فرمانروای جوان خوشایند نبود؛ زیرا در غزل‌هایی صوفیانه به وی نصیحت کرد که:

یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

(همان، ۳۱۶)

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

(همان، ۵۹)

اما گوش خودکامه مغرور که آلت اغراض فتنه جویان می‌نمود، بر هر اشارتی که بوی خیر و مصلحت می‌داد بسته بود (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۱۵۸-۱۵۹). به طور کلی نکته مهم این است که رفتار حافظ با صاحبان قدرت، توجیهی روشن‌فکرانه دارد. مخالفت‌هایش همگان را شاد می‌کند و مدایحش به نحوی بازتاب محبوبیت موقت و یا جنبه‌ای از جهات مثبت این رجال به شمار می‌آید که از سوی شاعر بزرگ و محبوبی چون حافظ ستوده می‌شود و به استحکام موقعیت معنوی ممدوحان کمک می‌کند (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۲۹).

۴-۲- دوری از نهاد حکومت

عظمت حافظ و امتیاز او بر شاعران پیش از او در این است که شعر حافظ مظهر عصیان بر ضد یکنواختی و یکدستی تحمیل کرده عباسیان است. حافظ حکیمی است که بر ضد فرهنگ قالبی و سنن تحمیلی و ظلم و جور روزگار خود عصیان کرده و هنرش در این است که اندیشه‌های خود را با چنان لطف و افسونی بیان کرده که قبول خاطر عمومی یافته است (ریاحی، ۱۳۷۴: ۵۷).

حافظ در گرماگرم خلق اثر هنری خویش، حمله به ستم سیاسی و مذهبی و فرهنگی زمانش را هرگز رها نکرده است و همواره کوشیده است که دلش را که آینه مهر آیین فرهنگ ایرانیست، پاک و پرچلا نگاه دارد (ملاح، ۱۳۸۵: ۳۶).

بر دلم گرد ستم‌هاست خدا را مپسند که مکدر شود آینه مهرآیینم (حافظ، ۱۳۷۳: ۲۴۳)

البته قوام‌الدین عبدالله استاد بزرگ عصر که حافظ سال‌ها از درگاه او بهره می‌برد، یک جا طی قطعه شعری به دوستان خویش توصیه می‌کند که دوات اهل علم را ملازم باشند و از اصحاب قلمدان حذر کنند. نه فقط نزد زهاد و علما این ارتباط با حکام مایه آلودگی تلقی می‌شد، آزاداندیشان هم از آن چیزی که وقت و فکر انسان را پریشان می‌دارد دوری می‌کردند و حافظ در چنین احوالی بود که صحبت حکام را ظلمت شب یلدا می‌خواند (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۴۶) و می‌سرود:

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که برآید

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۶۱)

درویش را نباشد برگ سرای سلطان ماییم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

(همان، ۱۱۰)

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است

(همان، ۳۴)

۴-۲-۱- حافظ منتقد و طنزپرداز

اشعار حافظ دربارهٔ ریا و سالوس و تزویر و دام‌گستری و بی‌عملی و بستگی به ملک و شحنه، از بس فراوان است در نظر اول گفته‌های او در این باره، مضامین تکراری شاعرانه می‌نماید و محققان چنان که باید ارزش علمی این مضامین و فوائد آن‌ها را در شناخت وضع اجتماعی آن عصر توجه نکرده‌اند (ریاحی، ۱۳۷۴: ۳۰۲).

هرکس اندک تاملی در شعر حافظ داشته باشد به نیکی دریافته است که یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر او لحن طنزآمیز کلام است. از نظر دکتر شفیع کدکنی «طنز یعنی تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدین» (شفیعی، ۱۳۸۵: ۱۱۴). این که حافظ برای تصویر هنری اجتماع نقیضین در ساخت جامعه و نشان دادن این که یکی از دو سوی این تناقض را عنصری از عناصر مذهب تشکیل می‌دهد، بیانگر جنبه سیاسی شعر اوست. حافظ به این سبب شعر سیاسی طنز خویش را به مذهب گره می‌زند که می‌بیند حکومت عصر، قدرت خویش را به مذهب و عناصر اعتقادی مردم گره زده است و در عمل بیش از سایر حکومت‌ها می‌خواهد از زبان مذهب و از نیروی اعتقادی مردم به نفع خویش استفاده کند. عصر حافظ به ویژه روزگار امیر مبارزالدین یکی از نمونه‌های برجسته این

ویژگی در تاریخ ایران است که حاکمیت از نیروی تعصب مذهبی برای ایجاد فشار و سرکوب نیروهای مخالف اوج بهره‌وری را دارد؛ بنابراین طبیعی است که در چنین شرایطی تاریخی طنز شاعر که ناظر بر تناقض‌های داخل نظام اجتماعی و سیاسی و ساختار حکومت است، متوجه اهرم قدرت عصر که همانا مذهب است، می‌شود. (شفیعی، ۱۳۸۵: ۱۲۲).

در عصر حافظ بازار تعصب خشک رایج بود. امیر مبارزالدین محمد، به تشویق فقیهان در امر به معروف و نهی از منکر راه افراط پیش گرفت. میخانه‌ها را در بست و می‌خوارگان را سخت تأدیب کرد. سماع را موقوف داشت و به حدی در این قسمت افراط ورزید که ظرفای شیراز او را پادشاه محتسب نام دادند و هم راجع به اوست که حافظ فرماید:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

(حافظ، ۱۳۷۳: ۳۵)

غالب فقیهان عصر از خدا و دین او بی‌خبر بودند و دین را وسیله سو استفاده خود قرار می‌دادند. از این روست که حافظ می‌فرماید:

واعضان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۳۹)

حافظ در ایام استیلای امیر مبارز چون خوی او را ملایم مطیع بلند خویش نمی‌دید از دربار و درباریان روی برتافت و از افکار بلند خود پیروی کرد، ولی در مقابل سخت‌گیری‌های امیر مبارزالدین تاب نیاورد و سخت به انتقاد پرداخت. حافظ در چند غزل از این اوضاع یاد می‌کند:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش که ساز شرع زین افسانه بی‌قانون نخواهد شد

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۱۶)

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

(همان، ۱۴۰)

یا در میخانه بیستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند

(همان، ۱۴۱)

حافظ که در آغاز غلبه امیر مبارزالدین سال‌های بین سی و چهل سالگی را می‌گذرانید، در شمار رندانی بود که اهل مدرسه و آزاداندیش بودند و خشونت امیر مبارز را نمی‌توانستند تحمل کنند. در محیطی که قدرت وسیله‌ای برای خفه کردن تلقی می‌شود و دین دامی برای فریب دادن شناخته می‌آید چه کسی می‌تواند به آنچه منشأ این اسباب تبه‌کاری است صادقانه تسلیم باشد؟ نه دستگاه شیخ و نه درگاه امیر، این است آنچه رند آزاد اندیش می‌خواهد برای آن‌که بتواند فارغ از ننگ و نام عمر بگذراند نه به قبول عامه دل می‌بندد نه به تقرب سلطان (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۴۷).

خوشا آن دم کز استغنائی مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم

(حافظ، ۱۳۷۳: ۲۲۸)

بنابراین حافظ با قاتل شاه شیخ ابواسحق، یعنی امیر مبارزالدین مظفیری که مردی درشت‌خو، ریاکار و محتسب پیشه بود دشمنی می‌ورزد و علاوه بر آن که او را محتسب می‌خواند و نکوهش می‌کند و در دو جا نیز مستقلاً از رنج‌هایی که در زمان این شخص بر مردم رسیده است سخن می‌گوید:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
شراب خانگی بیم محتسب خورده به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

(همان، ۱۹۴)

پیکار با محتسب‌کاری‌های امیر مبارزالدین اعتراض‌هایی بود بر ریاکاری‌های وی. وقتی که یک حافظ قرآن از خرابات و خراباتیان و خرابات نشینی حرف می‌زند، این یک انزوای صوفیانه یا یک از خود رهایی نیست و دست کم یک اعلان جنگ است به محتسب. اعلان جنگ به یک زاهد ریایی که قرآن را دام تزویر می‌کند و خم‌شکنی را بهانه‌ای برای آزار و تجاوز می‌سازد (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۵۲).

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(حافظ، ۱۳۷۳: ۱۴)

می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بر روی و ریا کنند

(همان، ۱۳۷)

باده نوشی که درو روی و ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست

(همان، ۲۱)

باده با محتسب شهر ننوش زنهار که خورد باده و سنگت به جام اندازد

(همان، ۹۱)

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد

(همان، ۹۱)

از نمونه قساوت‌های امیر مبارزالدین به قول نگارنده فارس‌نامه ناصری آن است که هنگام تلاوت قرآن مجید کتاب را به یک سو می‌نهد و مقصر محکوم به قتل را خود می‌کشت و بعد با کمال فراغت بازمی‌گشت و به خواندن قرآن مشغول می‌شد (نقل از رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۲۳). حافظ درباره عمل کرد امیر مبارزالدین چنین می‌گوید:

سروران را بی سبب می‌کرد حبس گردنان را بی گنه سر می‌برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید

با این حال در روزگاری سراسر ترس و وحشت و خفقان از خشونت خواص بیدادگر، فریب‌کار و غوغای عوام جاهل فریفته آن‌جا که از کران تا به کران لشکر ظلم است شاعر چه کند که در پرده سخن نگوید. هنگامه‌ای است که جای هیچ‌گونه چون و چرا نیست. حتی شاعر از این می‌ترسد که اگر اشاره‌ای به یک داستان تاریخی بکند حاکمان وقت به خود بگیرند و اسباب زحمت او شوند ناچار از حکایت مهر و وفا می‌سراید و از می لعل شیرین دهنان (ریاحی، ۱۳۷۴: ۶۵):

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که‌اند این همه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

(حافظ، ۱۳۷۳: ۲۶۵)

همچنین حافظ با زین‌العابدین پسر شاه شجاع نیز که مرد مغرور و خیره‌سری بود و در دوران او فتنه‌جویان، شهر را دچار هرج و مرج کردند، چندان رابطه خوبی نداشت و در صف مخالفان وی درآمد. درست است که شاعر پیرو اهل توطئه و مبارزه نبود، اما چنان از این شاهزاده سرخورده بود که

راضی بود خاطر بدان ترک ترک سمرقندی دهد کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۱۵۹).

به طور کلی از تمام کلام حافظ بانگ اعتراض به گوش می‌رسد. به هر مناسبت و هر بهانه‌ای که پیدا می‌کند با طنز و کنایه از اوضاع شکایت و از سالوس محتسب، انتقاد می‌کند، اما با وجود این حافظ هر جا که از یکی از معاصران رضایت خاطر نداشته طوری مقایسه می‌کند که سخنش از حد گله‌گذاری هم ساده‌تر و سبک‌تر تلقی می‌شود. به هر حال حافظ در کمتر غزلی است که نظر به مسائل جامعه و شرایط سیاسی، اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی حاکم به آن نداشته باشد. اما گله حافظ از صاحبان قدرت نیز شنیدنی است:

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آن است که سجاده به می‌فروشیم

(حافظ، ۱۳۷۳: ۲۵۸)

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

(همان، ۲۵۶)

سلاح حافظ قلم و شعر است و هدف او مذهب ریایی حاکم زمان است که با امر و نهی بی‌ریا مشغول گردن زدن و چپاول و غارت است و او خلاف مذهب آنان یعنی امر و نهی کنندگان که به زیر دلق ملمع کمندها دارند، عشق و شراب و صحبت دوست می‌طلبد. حافظ مذهب مختار امیرمبارزالدین‌ها را دین ناپاک و دین دوستان و یاران خود را که متصف به صفای همت پاکان هستند پاک دینان می‌خواند (ملاح، ۱۳۸۵: ۵۶-۵۷):

شراب لعل کش و روی نازنینان بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست صفای همت پاکان و پاک‌دینان بین

(حافظ، ۱۳۷۳: ۲۷۵)

حافظ در اشعار خود چنان از گناه و فساد اهل زمانه شکایت دارد، چنان شیخ و صوفی و قاضی و محتسب را به یک چوب می‌راند، چنان همه آفاق را پر از فتنه و شر نشان می‌دهد که انسان خیال می‌کند دنیای او دنیایی واقعاً استثنایی بوده است (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۳۸).

۵- نتیجه گیری

با توجه به آن‌چه در خصوص کردار حافظ در حوزه سیاسی گفته شد، به روشنی می‌توان دریافت که تعامل وی با حکومت و به‌طور کلی برداشت وی از امر سیاسی، در درازای زمان پیوستگی ندارد و گسست‌های مشخصی در کردار سیاسی وی دیده می‌شود. دوری و نزدیکی حافظ به حکومت از یک سو به انگیزه‌های درونی وی و از سوی دیگر به نوع تعامل حاکمیت بستگی داشته است. در دوره شاه شیخ ابواسحق اینجو گویا وی یکی از عمال وی به شمار می‌آمده است. شواهد شعری دیوان نشان می‌دهد حافظ اغلب کارگزاران و وزیران و صاحبان قدرت این دوره را ستوده است. البته حافظ ممدوحان خود را به صفات پسندیده‌ای که دارا بوده‌اند ستوده و عزت نفس خود را همه جا حفظ کرده است.

پس از قتل شیخ ابواسحق به دست امیر مبارزالدین، شاعر به کناره‌گیری از نهاد حکومت رو آورده است. وی در این دوره با بیانی انتقادی به افشای ریاکاری و تظاهر به دینداری حاکمیت پرداخته و با لحن طنز کلام خود به عناصر مذهبی بی‌تاخته که حاکمیت با استفاده از آن عناصر قصد سرکوب مردم را داشته است.

حافظ پس از قتل امیر مبارزالدین به دست پسرش و جانشینی شاه شجاع دوباره به دربار نزدیک می‌شود و گویا در این دوران شغل دیوانی نیز داشته است، اما پس از فتنه‌ای که پیش می‌آید و شاه شجاع کنار می‌رود و در برگشت دوباره که این بار به زهد می‌گراید، حافظ برای مدتی از دربار کناره‌گیری می‌کند؛ بنابراین می‌بینیم که حافظ در همه حال مخالف زهد ریایی و مذهب مختار زمانه که ریا و تظاهر به دینداری است، می‌باشد.

پس از شاه شجاع فرزند بی‌تدبیر وی بر سر کار می‌آید و این بار حافظ را که در دوره کهن‌سالی خویش به سر می‌برد، در کسوت حافظ ناصح و خیرخواه می‌بینیم که به نصیحت و پند این شاهزاده جوان می‌پردازد و این نصیحت‌گویی، وی را خوش نمی‌آید و دوباره حافظ از حاکمیت کناره می‌گیرد.

یکسره نمایان است که کنش‌ورزی سیاسی حافظ در درازای زمان بدون یک پارادایم تثبیت‌شده است که پیش‌فرض‌های متافیزیکی یک‌دستی داشته باشد و الگوئی مشخص را ارائه دهد که دارای هدف‌ها و ابزارهای مشخصی در حوزه سیاسی باشد. از این‌رو با به‌کارگیری تعابیر کوهنی می‌توان

گفت که ذهنیت حافظ نسبت به امر سیاسی آشفتنگی پارادایمی دارد و این امر موجب شده است که حافظ رویه پابرجائی در رویارویی با سوانح روزگار خود نداشته باشد و موضع گیری‌های وی بازتاب بی‌ثباتی اوضاع سیاسی - اجتماعی زمان خود باشد و وی نتواند در یک دستگاه مفهومی یا یک اندیشه سیاسی، فاصله سوانح روزگار خود را با آرمان‌های سیاسی برآمده از یک پارادایم، بسنجد و خط‌مشی مشخصی برای برخورد با امر سیاسی داشته باشد.

کتابنامه

- آگامبن، جورجو. (۱۳۹۱). *پارادایم چیست*. ترجمه امیر کمالی و حسین پروانه. روزنامه شرق. شماره ۱۵۰۷. ۳۰ فروردین ۱۳۹۱.
- پرهام، مهدی. (۱۳۸۲). «پیوند ادب و سیاست: دیدگاه سیاسی حافظ: هم‌زیستی مسالمت‌آمیز». مجله *اطلاعات سیاسی اقتصادی*. ش ۱۹۱ و ۱۹۲. صص ۱۴۶-۱۴۹.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۴). *گمشده لب دریا (تاملی در معنی و صورت شعر حافظ)*. چ دوم. تهران: سخن.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۳). *دیوان*. تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی. به اهتمام شهباز آزاد مهر. تهران: باربد.
- چالمرز، آلن. (۱۳۷۸). *چیستی علم*. ترجمه سعید زیباکلام. تهران: سمت.
- ذوالفقاریان، فاطمه. (۱۳۹۷). *سیاست اندیشی حافظ*. تهران: نشر فلات.
- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۵). *حافظ و پیدا و پنهان زندگی*. تهران: سخن.
- ریاحی، محمدامین. (۱۳۷۴). *گلگشت در شعر و اندیشه حافظ*. چ دوم. تهران: انتشارات علمی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۵). *از کوچه رندان (درباره زندگی و اندیشه حافظ)*. چ یازدهم. تهران: امیر کبیر.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۸). *این کیمیای هستی*. چ سوم. به کوشش ولی‌الله درودیان. تبریز: آیدین.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۹). *تاریخ ادبیات ایران*. ج دوم. تلخیص از محمد ترابی. چ دوازدهم. تهران: انتشارات فردوس.
- طباطبایی، سید جواد. (۱۳۸۲). *درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*. چ ششم. تهران: انتشارات کویر.

- _____ (۱۳۸۹). *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*. چ هشتم. تهران: نشر نگاه معاصر.
- غنی، قاسم. (۱۳۵۶). *تاریخ عصر حافظ (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ)*. چ سوم. تهران: زوار.
- مطهری، مرتضی. (۱۳۸۰). *عرفان حافظ*. چ هیجدهم. تهران: صدرا.
- معین، محمد. (۱۳۷۵). *حافظ شیرین سخن*. چ سوم. به کوشش مهدخت معین. تهران: صدای معاصر.
- ملاح، خسرو. (۱۳۸۵). *حافظ و عرفان ایرانی*. تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.
- کوهن، توماس. (۱۳۹۳). *ساختار انقلاب‌های علمی*. ترجمه سعید زیباکلام. تهران: سمت.
- نیک‌دار اصل، محمدحسین. (۱۳۸۸). «تساهل و تسامح در دیوان حافظ». *شعرپژوهی (مجله بوستان ادب دانشگاه شیراز)*. ش ۱. صص ۱۷۹-۲۰۶.
- ولوی، میرحسن. (۱۳۹۵). *طرحی از حافظ*. تهران: انتشارات زوار.

